KAYNAK: T. Yazıcı-A. N. Tokmak-M. Kanar, ***Eski İran Nesrinden Seçmeler***, **s. 86**

**از تاریخ بیهقی**

سبکتکین گفت: پیشتر از آنکه من به غزنین افتادم، یک روز بر نشستم، نزدیک نماز دیگر و به صحرا بیرون رفتم، به بلخ و همان یک اسب داشتم و سخت تیزتک و دونده بود، چنان که هر صید که پیش من آمدی باز نرفتی. آهویی دیدم، ماده و بچّه با وی. اسب را بر انگیختم و نیک نیرو کردم و بچه از مادر جدا ماند و غمی شد. بگرفتمش و بر زین نهادم و باز گشتم و روز نزدیک نماز شام رسیده بود. چون لختی براندام آوازی به گوش من آمد، باز نگریستم، مادر بچه بود که بر اثر من می آمد و غریوی و خواهشگی می کرد. اسب بر گردانیدم، به طبع آن که مگر وی نیز گرفته آید و بتاختم، چون باد از پیش من رفت. باز گشتم و دو سه بار هم چنین می افتاد، و این بیچارگک می آمد و می نالید، تا نزدیک شهر رسیدم، مادرش هم چنان نالان نالان می آمد و دلم بر وی بسوخت و با خود گفتم: